

پیشینه هنرمندان رشته‌ی موسیقی در نهاوند

(از ۱۳۰۰ تا ۱۳۳۳ شمسی)

قسمت دوم

از امان اله بوتربایی



۲- موسیقی دانان و نوازندگان هنری

جدا از گروه موسیقی دانان و نوازندگان حرفه‌ای که قبلاً تا حدود امکان به شرح حال آنان اشاره‌ای شد، گروهی هم از افراد مستعد با ذوق خداداد و علاقه‌ی فراوان بودند که با همه‌ی کوچکی محیط و نبودن «وسیله و استاد» تنها به سبب دل خود یک یا دو ساز را انتخاب می‌کردند و با استفاده از تجربیات «حرفه‌ای‌ها» یا «سفرهایی» که به تهران یا همدان داشتند از محضر استادان فن بهره می‌گرفتند. این گروه هر یک در ساز خود تا حد ذوق و حوصله‌ی تمرین به نتیجه‌های چشم‌گیری رسیدند.

در این جا برای این که امکان هر گونه تقدم و تأخری از بین برود، این هنرمندان ارجمند را تا آن جا که خاطرات وفاداری کند بر حسب سن و سال معرفی می‌کنم. فقط از ذکر یک نکته ناگزیرم که چون ممکن است بعضی از آنان، که بحمدالله هنوز در قید حیات هستند تمایلی به معرفی مستقیم خود در این مورد نداشته باشند، فقط به ذکر نام کوچک آن‌ها اکتفا می‌کنم. جز کسانی که می‌دانم از هنرمند بودن عار ندارند.

میرزا علیرضا

«میرزا علیرضا» ساز تار را با مهارت می‌نواخت. خودش جزء کارمندان مالیه نهاوند بود. مردی خوش ذوق، ادیب و هنرمند بود و اشعار نغز بسیاری از حفظ داشت. ردیف‌های ایرانی را با مهارت می‌نواخت. وی توسط رضاقلی میرزا ظلّی رئیس تلفن‌خانه‌ی وقت نهاوند، که خود هنرمندی شهیر و خواننده‌ای بی‌نظیر بود، مورد حمایت و تشویق قرار گرفت. زنده یاد ظلّی در سال ۱۳۱۰ برای دایر کردن خط تلفن «نهاوند-ملایر»، و هم‌چنین ایجاد یک مرکز «صد شماره‌ی شهری» برای ادارات و منازل محترمین شهری که مایل به اشتراک بودند، مامور خدمت در نهاوند شده بود.

بعد از استقرار ظلّی، طبق معمول شهرستان‌ها، «رؤسای ادارات» به صورت دوره‌ای با هم مجالس و محافلی داشتند و در این‌گونه محافل بساط سرگرمی و تفریح از هر جهت فراهم می‌شد. ظلّی با آن صدای بی‌همتایش در این جلسات نمی‌توانست ساکت بماند و شروع به زمزمه می‌کرد. این‌جا بود که آقای رئیس مالیه با شناختی که از میرزا علیرضا داشت، شبی که نوبت دوره در منزلش بود، او را هم برای همکاری با «ظلّی» دعوت کرد.

در اولین برنامه، «ظلّی» نه تنها «پنجه» بلکه «خُلق و خوی» میرزا علیرضا را سخت پسندید. چنان‌که این دو تا جدا از «دوره‌ی رؤسا» خود با هم چون دو یار وفادار «جوش خوردند» و غالباً هفته‌ای دو سه روز «ظلّی» از سرکار اداری مستقیم به منزل رفیق جدید می‌رفت. در بهار زیبای نهاوند و فصل شکوفه‌ها گاهی «ظلّی» از سرشب تا طلوع سپیده بیدار می‌ماند و با صدای مرغان شب هم‌آواز می‌شد و می‌خواند. نگارنده صدای «ظلّی» را در یکی از این جلسات شنیده است.

پس از چند جلسه روزی میرزا یحیی، که او هم نوازنده‌ای استاد و چیره دست در ساز تار بود، به این محفل راه پیدا کرد. دیگر وقتی میرزا یحیی در جلسه بود میرزا علیرضا دست به ساز نمی‌برد. آن‌چه از زنده‌یاد ظلّی به‌خاطر دارم، با این‌که در آن موقع حدود هفت سال بیش‌تر نداشتم، این است که روزی با همین دو استاد نوازنده‌ی ساز بحثی از «مرکب

نوازی و مرکب خوانی» شد. (چون ما در آن موقع در مکتب‌خانه، حتی در مدارس جدید مشق خود را با قلم و مرکب می‌نوشتیم، این قضیه به سبب تشابه اسمی در لوح ذهن نقش شده و باقی مانده است).

میرزا علیرضا در مرکب‌نوازی دستی نداشت و اگر می‌خواست از دستگاهی که می‌نوازد وارد دستگاه دیگر شود لازم‌هش سکوت و تغییر «کوک» ساز بود. اما میرزا یحیی به راحتی و چیره‌دستی «مرکب‌نوازی» می‌کرد و ظلی «مرکب‌خوانی» را خیلی دوست داشت. وی دو بیت را شروع می‌کرد و دوازده دستگاه موسیقی ایرانی را با این دو بیت می‌خواند. آن دو بیت این‌ها بود:

راست خوانان حجازی به نوا می‌گفتند که حسین کشته شد از جور مخالف به عراق
 ترک زیبارخ بیدادگرم با عشاق

با کمال تأسف مصرع سوم این دو بیتی را فراموش کرده‌ام و از هر کدام از استادان بزرگ این فن هم، که افتخار آشنایی با آنان را در حدود ۲۵ سال کار در رادیو و تلویزیون پیدا کردم، سؤال نمودم جواب درستی ندادند.

خلاصه این‌که زنده یاد ظلی با دو بیت فوق به ترتیب دستگاه‌های راست پنجگاه - ابو عطا - نوا - شور - سه‌گاه - افشاری (سه تا از قلم افتاده ...) ترک - همایون و دشتی را می‌خواند و این یکی از شاهکارهای مسلم ظلی بود که خواننده‌ی دیگری ندیدم بتواند آن را تکرار نماید. با انتقال ظلی در نیمه‌ی سال ۱۳۱۲ از شهرستان نهاوند، این محفل هنری هم دوره‌اش به پایان رسید.

برادران روفتیم

«برادران روفتیم» سه نفر بودند، فرزندان حکیم میرزا ابراهیم کحلّال و جراح حکیم ابراهیم که عامه‌ی مردم او را میرزا ابراهیم صدا می‌کردند از اقلیت‌های کلیمی نهاوند بود. وی از نوازگان قدیمی ساز تار و اولین معلم فرزندانش بود. چون نواختن ساز او را فقط یک نوبت، آن‌هم در خردسالی دیده‌ام، قضاوت درستی درباره‌ی اطلاعات او در این هنر

نمی‌توانم داشته باشم. ولی همین قدر مسلم است که او «اولین معلم ساز فرزندان خودش» بود. حکیم ابراهیم، که علم «طب» را به شیوه‌ی افلاطونی خوانده و آموخته بود، تنها جراح و چشم‌پزشک نهاوند در آن سال‌ها بود. او سه پسر داشت که هر سه در هنر موسیقی چیره دست بودند.

۱- میرزا یحیی

«میرزا یحیی» نواختن ساز را از ابتدای نوجوانی نزد پدر آغاز کرده و بعد، که برای تحصیل به همدان رفته بود، مدتی از عزیزخان نوازنده‌ی معروف تار تعلیم گرفته بود. بعد هم مدتی در تهران از محضر دو استاد بزرگ موسیقی «نی‌داور» و «روح‌افزا» کسب فیض کرده و در نواختن تار از هر جهت کامل شده بود. وی پنجه‌ای گرم و گیرا داشت و ردیف‌های ایرانی را با دقت و مهارت می‌نواخت. پس از مراجعت به نهاوند و اشتغال در مطب پدر، دست تقدیر او را با شازده رضاقلی میرزا ظلّی، به شرحی که اشاره شد، آشنا کرد. در این مدت میرزا یحیی پایه‌پای ظلّی گوشه‌های از یادرفته در ردیف‌های موسیقی ایرانی را می‌خواند و می‌نواخت.

پس از جنگ جهانی دوم با تشکیل دولت غاصب اسرائیل و مهاجرت کلیمیان از سرتاسر دنیا به این کشور، میرزا یحیی جزء اولین گروهی بود که به اسرائیل رفت و دیگر بازنگشت.

۲- میرزا مهدی

پسر دیگر حکیم ابراهیم «میرزا مهدی» بود که کار طبابت را در مطب پدر شروع کرد و ساعات فراغت هم در منزل از پدر تعلیم ساز می‌گرفت. میرزا مهدی از همان سال‌های جوانی با شرکت در امتحانی که از طرف دو وزارت خانه صحیّه و معارف به عمل می‌آمد شرکت کرد و گواهی‌نامه‌ی «پزشک مجاز» گرفت و متعاقباً به خدمت وزارت صحیّه درآمد و بعد از سی سال خدمت صادقانه که حدود ۱۵ سال آن با عنوان «رئیس درمانگاه فیروزآباد» بود، بازنشسته شد.

میرزا مهدی علاوه بر یادگیری ردیف‌های ساز از پدر و برادر، با استفاده از فرصت‌های مرخصی سالانه، تلاش می‌کرد با رفتن به تهران، تا حد امکان اطلاعات خود را در موسیقی توسعه دهد و با مراجعه به استادان فن، که عده‌ی زیادی از آن‌ها کلیمی بودند، بر تجربه و مهارت خود بیفزاید. نگارنده بارها نواختن ساز او را در سال‌های پایانی عمرش از نزدیک دیدم، واقعاً از اطلاعاتش در زمینه‌ی موسیقی متحیر شدم. کم‌تر نوازنده‌ای را دیده‌ام که هنگام «سلونوازی» دستگاه ماهور را بیش از ده تا دوازده گوشه بزند.

یک روز که در این مورد با او سخنی داشتم و قضا را «سرحال بود»، ساز را برداشت و «کوک ماهور» کرد و گفت گوش کن. آن‌گاه سی و دو گوشه در ماهور نواخت و هر کدام را یک‌به‌یک نام برد. من هم اکنون آن نام‌ها را، که یادداشت کرده‌ام، دارم.

وی مردی سلیم‌النفس و عارف مسلک بود. او با وجود کلیمی بودن به آستان مقدس مولای مردان عشق می‌ورزید و روزی که برای یکی از معتموین خانواده «تزیق دیونیون داخل قرنی‌ی چشم» داشت با کمال خلوص «بسم‌الله و یا علی» گفت. این مرد عارف و آزاده مرگی هم عارفانه داشت. او بدون هیچ بیماری قبلی شب خوابید و صبح دیگر بیدار نشد. روانش شاد و یاد و خاطره‌اش جاوید.

۳- یوحنا

«یوحنا» پسر کوچک و مورد علاقه‌ی خاص حکیم ابراهیم بود. دوره‌ی او مصادف با باز شدن مدرسه‌ی اتحاد نهاوند و دبیرستان تا کلاس سوم بود. یوحنا تحصیلات ابتدایی و دوره‌ی اول دبیرستان را در نهاوند به پایان رسانید و در همین سن و سال نواختن ساز خانوادگی یعنی تار را هم نزد پدر و دو برادر بزرگ به خوبی فراگرفت. به علاوه از همان خردسالی نواختن «ضرب» را آغاز کرد و هنگام نواختن آهنگ‌های ریتمیک و شاد به وسیله‌ی پدر یا برادران با تار، او هم با ضرب آنان را همراهی می‌کرد.

پس از پایان دوره‌ی اول دبیرستان برای ادامه‌ی تحصیل عازم تهران شد. وی در تهران یک‌باره ساز تار را رها کرد و شروع به نواختن ویولن نمود و از کلاس چند نفر از

استادان این ساز استفاده کرد. بعد از گرفتن دیپلم و اتمام دوره‌ی خدمت نظام علاقه‌ای به خواندن درس نشان نداد. ابتدا به کار داروسازی و داروفروشی رو آورد و بعد از مدتی وارد معاملات عتیقه‌جات، به خصوص «آثار باستانی مکشوف از زیر خاک که در نهاوند فراوان بود»، گردید و تا وقتی در ایران بود کار عمده‌فروشی دارو و «عتیقه‌های سنگین قیمت» را رها نکرد.

پس از درگذشت پدر و عزیمت برادر بزرگ میرزا یحیی به فلسطین اشغالی و استقرار در آن‌جا، یوحنا هم هر چه داشت به دلار تبدیل کرد و عازم آمریکا و سپس به فلسطین اشغالی شد.

آعلی

«آعلی» تنها انسان وارسته و آزاده‌ای بود که سد کبر و غرور مخصوص خان‌ها و خان‌زاده‌ها را شکست. او پسر یکی از مقتدرترین مالکین و خوانین نهاوند بود. مدتی پدرش از طرف سلطان قاجار به عنوان «حاکم نهاوند» بر شهر حکومت می‌کرد. این جماعت «نواختن ساز» را هر چه باشد کار مطرب‌ها می‌دانستند. اما آعلی بعد از درگذشت پدر مستبدش، با علاقه‌ی تمام نواختن تار را نزد اسماعیل خان آغاز کرد.

آعلی عجیب دریادل و قلندر طبع بود. با این‌که طبق معمول نامش «علی خان» بود ولی به شدت از کلمه‌ی «خان» ابراز تنفر می‌کرد و صمیمانه از دوستان و خانواده می‌خواست او را فقط «علی» صدا کنند. این خواهش با اصرار زیاد خودش جامه عمل پوشید و «علی قلی خان» به «آعلی» مشهور شد و همه او را به این اسم صدا می‌کردند.

از کارهای دیگر این «بچه خان» که در شهر کوچک نهاوند «مثل ترقه صدا کرد» باز کردن یک مغازه‌ی «رادیو سازی» بود. آعلی در یکی از مسافرت‌های تهران دوره‌ی فشرده‌ی تعمیر رادیو را در یکی از مؤسسات خصوصی دیده بود و چون حال و حوصله‌ی سر و کله‌زدن با «رعیت» و به خصوص «چوب و فلک کردن این بندگان خدا را برای درآمد بیش‌تر» نداشت، املاک پدری را برای برادر بزرگ و مقتدر خود رها کرد و به شغل

رادیوسازی مشغول گردید.

این امر ابتدا با انتقاد شدید خانواده و حتی تهدید و حتی یک بار آتش زدن و خراب کردن مغازه و بساط او منجر شد، اما آعلی مردی نبود که از این کار جا بزند یا به قول مشهور «بیدی نبود که از این باده‌ها بلرزد». برادر بزرگ و دیگر افراد خانواده که همه از بزرگان و مالکین مشهور و ذی نفوذ بودند همه‌ی قدرت خود را به کار بردند که «علی» را «از تارزدن و رادیوسازی» جدا کنند. اما نشد که نشد.

آعلی راه خود را انتخاب کرده بود و ادامه می‌داد. شب‌ها سری به رستوران نریمانی می‌زد. آخر شب که مشتری‌ها می‌رفتند این دو هنرمند، یکی حرفه‌ای و یکی «خان‌زاده»، اختلاف طبقاتی را کنار می‌گذاشتند و دوست قدیمی و مشترک «تار» می‌شدند. پنجه‌ای آعلی، پنجه‌ای حسن. گاهی شب را بدین سان هم صبح می‌کردند. تا با بزرگ شدن بچه‌ها و لزوم تحصیل آنان «آعلی» با خانواده عازم تهران شدند. در تهران خان آزاد طبع باز هم کار را برای زندگی و هنر را برای دل خود ادامه داد و سرانجام طومار زندگی وی پیچیده شد. یادش به خیر.

آحمید

نام اصلی اش «علی اکبر» بود. اما از همان روزگار کودکی پدر او را «حمید» خوانده بود و بالاخره حمید باقی ماند. پدرش مردی فاضل، عارف، ادیب و شاعر بود. تحصیلات قدیمی حوزه‌ای را تا حد «مجتهد مجزی» به پایان رسانده بود اما با مطالعه‌ی کتب جدید فلسفه‌ی غربی دیدگاهش نسبت به امور به کلی تغییر کرده و در عصر خود جزء «شرقی‌ها و روشن‌فکران» محسوب می‌شد.

حمید زیر دست چنین پدری تربیت شده بود. ولی خودش ذاتاً چنان استعداد وافر و سرشاری در امور «فنی و هنری» داشت که اغلب این رشته را بدون معلم نزد خود شروع می‌کرد و تا مقدار زیادی پیش می‌رفت. حمید نقاش، طراح، عکاس، ورزشکار، شکارچی و نوازنده‌ی هنرمند بود. وی در منزل بزرگی که زندگی می‌کردند طبقه‌ی هم‌کف حیاط را به

کارگاه عجیب و غریبی تبدیل کرده بود و در آن همه نوع کار فنی و هنری از ظهور و چاپ فیلم و عکس تا پرکردن فشنگ برای شکار تا رادیوسازی انجام می‌داد.

آحمید نواختن ساز را از روزگار نوجوانی آغاز کرد. ابتدا ساز کمانچه را به دست گرفت و مدتی نواخت اما شهر نیاوند کوچک بود و تنها معلم کمانچه «محمدخان» بود که آن هم جزء نوازندگان حرفه‌ای محسوب می‌شد. نه حمید برای یادگیری به منزل محمدخان می‌رفت و نه پدر حمید «محمدخان» را به علت شرایط خاص خانوادگی و اجتماعی شهر به عنوان «معلم سرخانه» به منزلش راه می‌داد.

حمید بعد از سه چهار سال نواختن کمانچه به قول مشهور به «ته خط» رسیده بود. از این رو ساز کمانچه را رها کرد و «تار» را به دست گرفت و اکنون قریب شصت سال است که همدم اوقات تنهایی اوست. اما این انسان عجیب و با استعداد، بسیار محبوب و کم‌رو بود. امکان نداشت اگر عالم و آدم جمع شوند حمید در اجتماع عمومی ساز به دست گیرد. فقط در زمان تحصیل تا کلاس آخر دبیرستان در نیاوند الزاماً در برنامه‌های فرهنگی شرکت مؤثر داشت. بعد هم با عنوان معلم و دبیر نقاشی و کارهای هنری به استخدام وزارت فرهنگ درآمد. وی پس از سی سال خدمت صادقانه به فرهنگ و هنر مملکت بازنشسته گردید و ساکن تهران شد.

عباس قبادی

در قسمت تقاطر آن جا که فعالیت «گروه جوانان» را شرح دادم به نام آقای قبادی اشاره‌ای شد. اکنون کمی مشروح در مورد این مرد هنرمند که استعدادی شگرف و خلاق داشت بیان می‌کنم.

«عباس» در یک خانواده متوسط دیده به جهان گشود و پدرش کارمند مالیه بود. تحصیلات دبستانی را در تنها مدرسه‌ی پسرانه‌ی وقت یعنی «مدرسه‌ی بدن» آغاز کرد و تا دوره‌ی اول دبیرستان که در نیاوند دایر بود ادامه داد.

عباس از همان روزگار کوچکی و خردسالی عاشق موسیقی بود. با این‌که مایه‌ی

صدای چندانی نداشت، سعی می‌کرد از خواننده‌های مشهور آن دوره‌ی که در «کلکته» صفحاتی پرکرده و به بازار فرستاده بودند و عباس صدای آنان را غالباً از گرامافون قهوه‌خانه‌ی «مد آقا» که سر راه دبستان قرار داشت می‌شنید، تقلید نماید. مدت کوتاهی ساز فلوت را به دست گرفت و با گروه پیشاهنگان «مارش» نواخت.

اما این کار روح بلندپرواز او را آرام نمی‌کرد. بالاخره با کمی بالاتر رفتن سن و سال بر مخالفت خانواده پیروز شد و ساز «تار» را به دست گرفت. عباس از لحاظ «گیرندگی گوش» واقعاً جزء نوادر بود. کافی بود به دقت نواختن یک آهنگ را از یک نوازنده ببیند و بشنود. در مراجعت به خانه بدون تردید بعد از یکی دو روز آهنگ «شنیده» را با مهارت می‌نواخت.

با همه‌ی کوچکی محیط نهاوند عباس مدتی از اسماعیل خان و مدتی از میرزایحیی تعلیم تار گرفت. بعد از اتمام دوره‌ی اول دبیرستان به استخدام دولت (اداره‌ی دارایی) درآمد و در همان سال‌های آغازین جوانی از نهاوند تقاضای انتقال کرد و به تهران منتقل شد. در تهران «عباس» به مراد خود رسیده بود و معلم و مربی ساز فراوان در اختیار داشت. به خاطر دارم روزی با شادروان پدر در خیابان نهاوند به پدر عباس برخوردیم. وقتی پدرم از ایشان حال عباس را پرسید با تأثر و ناراحتی جواب داد: «ای فلانی والله بالله این بچه در تهران کارش سکه است. اما هر چی که پیدا می‌کند خرج عطینا می‌کند.» تا چند سال پیش که عباس را دیدم هنوز «تار»، محبوب منحصر به فرد و جدا نشدنی او بود. مدتی است از او خبری ندارم.

برادران شهبازی

بدون هیچ‌گونه تردیدی با استعدادترین جوانان نهاوند در هنر موسیقی در سال‌های مورد نظر ما «برادران شهبازی» بودند. این دو برادر مستعد و خوش ذوق که «هنر» جزء ذات آن‌ها بود، اولی قاسم و دومی رسول نام داشت.

این دو در خانواده محترمی دیده به جهان گشودند. پدر خانواده با این‌که ملاک

متوسط‌الحالی بود اما به سبب داشتن سواد کافی، که در آن موقع چنین افرادی در نیاوند انگشت شمار بودند، به استخدام وزارت مالیه درآمد و تا آخر عمر در خدمت دولت بود و اما فرزندان:

۱- قاسم

برادر بزرگ، اولین جوانی از هم‌سالان خود بود که در نیاوند ساز را به دست گرفت. وی از تنها مربی این ساز، که در آن موقع «حسن نریمانی» بود، در هر فرصت مناسب استفاده می‌کرد و کلیه‌ی آندوخته‌های ذهنی حسن را در مدت کوتاهی فراگرفت. تابستان‌ها به تهران می‌آمد و فصل تعطیلات را در یکی از کلاس‌های هنری به فراگیری ویولن مشغول می‌شد. قاسم جدا از هنر موسیقی از شعر و ادب هم بهره‌ای داشت. بعد از فراغت از تحصیل در نیاوند و روشن کردن وضع سربازی «با گرفتن معافیت» یک سال به استخدام موقت وزارت فرهنگ درآمد. در سال ۱۳۲۰ که نگارنده کلاس ششم ابتدایی بودم، «گلستان سعدی» را در ساعات درس فارسی ما درس می‌داد. اما به زودی «معلمی» را رها کرده و در اداره‌ی دخانیات استخدام گردید و تا موقع بازنشستگی در این سازمان خدمت می‌کرد.

قاسم بعد از ازدواج که در همان سال‌های آغازین جوانی به اصرار پدر صورت گرفت و بعد از استخدام در دخانیات به خصوص با درگذشت پدر نام نخستین فرزند پسر خود را «شهر» نهاد و نام خانوادگی را هم از «شهبازی» به «شهوریان» تغییر داد. درست نمی‌دانم در چه سالی - ولی آن چه مسلم است بعد از انتقال از شهر نیاوند - از ساز «ویولن» که در نهایت چیره‌دستی و استادی می‌نواخت زده شد و یک‌باره آن را کنار گذاشته و ساز «تار» را به جای آن انتخاب کرد.

مدت چندانی نگذشت که دست هنرآفرین قاسم تمام گوش‌ها و ردیف‌هایی را که با ویولن آموخته و نواخته بود، بر روی ساز تار با قدرت و زیبایی و شیرینی دو چندان پیاده کرد. این هنرمند زبردست نواختن تار را در حالی آغاز کرد که «شوروش» جوانی را پشت

سر نهاده بود و از آن پس نواختن ساز را برای «دل» می‌خواست. حالا این «صاحب‌دل» خودش باشد یا دیگری. ساز ویولن قاسم «ساز هنری» بود اما ساز تار او «ساز عرفانی». انگشتان هنرآفرین او روی پرده‌های تار با مستمع سخن می‌گفتند.

آن چه در مورد این هنرمند شایان توجه است بی‌میلی و گاهی تنفر او از نواختن ساز در جشن‌ها یا برنامه‌های متفرقه بود. به خصوص بعد از این که ساز ویولن را کنار نهاد و کمی پا به سن گذاشت جز در محافل خانوادگی و دوستانه کسی صدای ساز او را نشنید. از طرفی موقعیت شغلی او که غالباً «رئیس اداره» بود اجازه نمی‌داد در هر جا دست به ساز ببرد. این ایام ساز تار همدم اوقات تنهایی او است.

۲- رسول

«رسول» از قاسم چند سال کوچک‌تر بود. در آغاز نوجوانی تمایل چندانی به موسیقی نشان نمی‌داد. اما تشویق و ترغیب برادر بزرگ بالاخره ساز ویولن را به دستش داد. در همان تمرینات نخست استعداد شگرف رسول و فراگیری وی در موسیقی آشکار شد و بعد از حدود سه سال کار هر چه را برادر بزرگ در ساز ویولن فرا گرفته بود از او آموخت. رسول جدا از ذوق و استعداد در نواختن ساز «پنجه‌اش شیرین بود» ویولن را خیلی با حال می‌زد.

با درگذشت پدر و انتقال برادر از نهاوند، رسول هم برای ادامه تحصیل و کار عازم تهران شد و دیگر به قصد اقامت به نهاوند برنگشت. با شروع کار و زندگی در مراحل مختلف، رسول هرگز ویولن را رها نکرد و با رفتن در کلاس‌های مختلف از چند استاد بزرگ نواختن ردیف‌های قابل ایرانی را فرا گرفت. مدتی هم با یکی از ارکسترهای رادیو «درست به خاطر ندارم در برنامه‌ی گل‌های صحرائی... یا برنامه دیگر» همکاری داشت و با غالب هنرمندان معروف آشنایی و معاشرت داشت.

تا آخرین دفعه‌ای که - حدود ۱۰ سال پیش - او را دیدم هنوز از ویولن به نام «بهترین و محرم‌ترین دوست هنگام فراغت و تنهایی» یاد می‌کرد. مدتی است از او بی‌خبرم.

امید است دستگاه‌های اجرایی کنونی قدر چنین هنرمندانی را که هرگز «هنر را با پول» معاوضه نکردند، بداند و از تجربیات و اطلاعات سودمند آنان استفاده کند.

منواری

از «منواری‌ها» سه نفر را می‌شناسم که در آن مقطع زمانی هر سه اهل ذوق و استعداد سرشار بودند. اسدالله، ولی‌الله و حسین، این سه نفر در بازار چهارسوق مغازه داشتند. اسدالله با داروفروشی به صورت جالینوسی و جدید سر و کار داشت. ولی‌الله به عطاری مشغول بود و حسین، عطاری و خرازی را با هم داشت. اما از این سه نفر آن‌که دستی در نواختن ساز داشت «آولی‌الله» بود.

ساز آولی «تار» بود که آن را با مهارت و تکنیک خاصی می‌نواخت. تکنیک خاص را از این جهت به کار بردم که «آولی» در کوک تار و تنظیم پرده‌ها لم و شگرد مخصوصی داشت که معمولاً نوازندگان دیگر تار، با ساز او نمی‌توانستند درست بنوازند. اما خود او به سبب ظرافت و کشیدگی انگشتان دست به راحتی روی پرده‌های تار فواصل «سُری یا کُرُن» را در دستگاه‌های «مینور» می‌گرفت.

حال این‌که نوازندگان دیگر معمولاً پرده‌ها را برای «دیز و بِمُل» یعنی «پرده و نیم پرده» کوک می‌کردند. اما آقا ولی بدون استفاده از «دیاپازون» فقط با کمک استعداد خداداد گوش فواصل « $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{8}$ » پرده را هم روی ساز کوک می‌کرد.

متأسفانه برای نگارنده فرصت و وقت مناسبی پیش نیامد که بتوانم با این هنرمند چیره‌دست در مورد استادانی که به او تعلیم داده‌اند و یا مدتی که ساز را به دست گرفته صحبت کنم. ولی همین قدر می‌دانم که این هنرمند هم در نواختن تار، حالت گوشه‌گیری و انزوایی داشت و همه جا «دست به ساز نمی‌برد». به قول یکی از دوستان نزدیک و هم‌محلش: «آولی دست به ساز نمی‌برد. اما اگر حالی دست می‌داد و ساز را خودش برمی‌داشت - نه این‌که به او بگویند - آن وقت سازش شب تا صبح شنیدن دارد.»

از این هنرمند بزرگ نپاوند هم چون دیگر هنرمندان گذشته تصور نمی‌کنم نوار یا

اثری ضبط شده و برجای مانده باشد. هم‌چنین تا آن‌جایی‌که باز حافظه وفاداری می‌کند به خاطر ندارم شاگردی قبول کرده و تعلیم داده باشد و اگر بوده نگارنده از آن بی‌خبر است.

دکتر بیات

«دکتر بیات» از چهره‌های درخشان علمی و افتخارات کشور است. تحصیلات دانشگاهی را در رشته‌ی تاریخ تا مقطع فوق‌لیسانس در ایران تمام کرده و برای گذراندن دوره‌ی دکترای این رشته عازم فرانسه شد و در دانشگاه مشهور جهان یعنی «سوربن» به تحصیلات خود ادامه داد.

تحقیقات تاریخی استاد مورد توجه چند مستشرق و مورخ معروف قرار گرفت و به ایشان پیشنهاد کار و «استادی» در دانشگاه مزبور داده شد که به دلیل اعتقاد عمیق و علاقه‌مندی به مردم مملکت خود از قبول آن امتناع نمود و اکنون ایشان با عنوان استادی در دانشگاه‌های ایران مشغول کار و تحقیق هستند.

این چهره‌ی مشهور علمی از همان ابتدای جوانی عاشق بی‌قرار موسیقی بود. دوم نفر بعد از «آعلی» است که از بین خان‌زاده‌ها سنت‌شکنی کرد و در شهر کوچک نهاوند ساز ویولن را به دست گرفت.

البته خاندان «بیات» با دیگر «خوانین و ملاکین» نهاوند به لحاظ بینش اجتماعی و خدمات مردمی در آن عصر خان‌خانی و قدرت بی‌چون و چرای «فقودال‌ها» تفاوت کلی داشت. پدر بزرگ ایشان زنده‌نام «شیخ محمدخان بیات» تحصیلات علوم قدیمه را در ایران و عراق عرب «نجف - کربلا» تا حد اجتهاد به پایان رسانده بود. اما با تحولات اجتماعی بعد از کودتای ۱۲۹۹ به خدمت وزارت عدلیه وقت درآمد و قاضی شد. بعد از مدت کوتاهی کار چون متوجه شد در مقام قضاوت طبق نظرات مقامات باید «رای بدهد» از شغل قضاوت استعفا کرد و به شغل وکالت دعاوی مشغول گردید و در این شغل، الحق والانصاف در دوران اختناق سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ با شهامت و شرافت از «حق» دفاع کرد و آخر هم جان شیرین را بر سر این سودا نهاد و در سال ۱۳۲۱ به وسیله‌ی عوامل فقودال‌ها نیمه‌شب

ترور گردید. این خانواده در شهر کوچک و قدیمی ما بیش‌ترین قربانی را در راه دفاع از «آزادی و حق و عدالت» داده است.

دکتر عزیز خان بیات نوه‌ی پسر شیخ محمد بیات در دوران تحصیلات دبستانی بود که ساز ویولن را به دست گرفت و چون برای تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهی سال‌ها در تهران بود از کلاس هنری چند نفر از استادان این هنر از جمله زنده‌نام استاد ابوالحسن صبا استفاده کرد و نواخت ردیف‌های ایرانی را با «نت» به صورت کامل فراگرفت. بعد از اتمام دوره‌ی لیسانس مدتی برای خدمت عازم شهرستان‌ها گردید که در این دوران تنها یار وفادار او بعد از کتب تاریخی، ساز ویولن بود.

اما کم‌تر کسی آهنگ‌های سحرانگیزی را که از ساز این استاد هنرمند برمی‌خیزد در مجالس عمومی شنیده است. دکتر بیات موسیقی و ویولن را برای «دلش می‌خواست» و گاه هم برای صاحب‌دلانی که با او دیدگاه مشترک داشتند. بدین جهت هرگز در یک مجمع عمومی ساز نخواست.

اکنون هم که به دوران پیری رسیده است جز کتب و مآخذ تاریخی و ساز ویولن همدم محرم و همزبانی ندارد.

احمد علی خان

«احمد علی خان» از خاندان بزرگ و مشهور و کهن سال «نصراللهی» بروجرد است. تحصیلات دبیرستانی را در بروجرد به پایان رسانید و برای ادامه تحصیل عازم تهران شد. ساز ویولن را از دوره‌ی دبیرستان به دست گرفت. بنا به نقل قولی که از دیگران شنیده‌ام «و ایشان» مدتی در بروجرد از نوازنده‌ی چیره‌دست ویولن «حشمت جودکی» تعلیم گرفت و در تهران به موازات تحصیلات دانشگاهی در رشته‌ی «تعلیم و تربیت و روان‌شناسی» از کلاس درس چند استاد معروف وقت استفاده کرد و نواختن ردیف‌های ایرانی را از دوره‌ی کتاب‌های نت استاد ابوالحسن صبا برای ویولن کامل کرد.

احمد علی خان بعد از فراغت از تحصیل به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و با

سمت دبیری مأمور خدمت در شهر نهاوند شد. روزها به کار اشتغال داشت. او در یک منزل استیجاری که از یکی از محترمین اجاره کرده بود سکونت داشت. شب‌ها که کوچه‌ها خلوت و آمدورفت کم می‌شد گوش‌های هنرشناس صدای دلنواز ویولن احمدعلی خان را می‌شنیدند که برای خودش و دلش ساز می‌زد.

احمدعلی خان فقط یک‌بار در نهاوند بر روی صحنه ظاهر شد و در ارکستری که برنامه اجرا می‌کرد سولیست (=تک نواز) شده و با خواننده ردیف‌های دستگاه همایون را نواخت.

احمدعلی خان در نهاوند با یکی از دختران خاندان ذکایی که از خانواده‌های قدیمی و محترم نهاوند بودند ازدواج کرد و این درست مدتی بود که پسر ارشد این خانواده ریاست فرهنگ نهاوند را به عهده داشت.

گاهی هم در جلساتی که رئیس فرهنگ یا یکی دیگر از هم‌دوره‌های او که با هم در کالج البرز هم‌کلاس بودند و جدا از «بچه‌خان بودنش» مظهر سخا، صفا، جوانمردی و هنردوستی بود دعوتی از دبیران به مناسبت‌هایی می‌کردند. احمدعلی خان با اصرار و حتی التماس حاضرین دستی به ساز می‌برد.

احمدعلی خان از نهاوند به همدان بعد به کرمانشاه منتقل گردید و چندین سال ریاست دانشسراهای همدان و کرمانشاه را عهده‌دار بود. بعد هم به تهران منتقل شد و تا دوران بازنشستگی در سمت‌های عالی اداری خدمت می‌کرد.

احمدعلی خان روحی حساس داشت و واجد عالی‌ترین صفات انسانی بود. نگارنده افتخار شاگردی این استاد بزرگ را داشته‌ام. دو سال پیش در مجلس ختمی که به مناسبت درگذشت برادر همسر ایشان که بین همه به «رئیس» معروف بود، برحسب اتفاق صندلی بغل دست ایشان نشسته بودم. بعد از عرض ادب و کوتاه سخنی از گذشته پرسیدم «استاد هنوز هم با ساز میانه‌ای دارید؟» لبخندی معنی‌دار زد و جواب داد «اگر حال و حوصله‌ای باشد.» اما مگر این روزها «کسی حال و حوصله هم دارد؟»

دایی

میرزا یعقوب جواهری ملقب به «دایی» از اقلیت‌های کلیمی نهاوند، مردی هنرمند و صاحب‌دل و صفاپیشه بود. ابتدا شغل خرازی و بعد بزازی داشت. کم‌کم کار بازاری را رها کرد و به خرید و فروش اجناس عتیقه و باستانی رو آورد. در شناخت این آثار و تعیین قدمت آن‌ها کارشناس و صاحب‌نظر بود.

دایی نوازنده‌ی چیره‌دست ساز «تار» بود و از لحاظ وسعت اطلاعات و قدرت دست از هر جهت با خانواده‌ی روفتیم رقابت می‌کرد. ولی دایی مردی درویش مسلک بود و به شدت از خودنمایی و این‌که هنرمند و نوازنده شناخته شود پرهیز می‌کرد.

دایی در هیچ جلسه یا مجمع عمومی حتی برنامه‌های هنری که در مدرسه اتحاد کلیمیان نهاوند اجرا می‌شد دست به ساز نبرد. فقط در منزل خودش گاهی که مهمانی اهل ذوق و هنرشناس داشت و به طور استثنایی در جلساتی که یکی از بزرگان خاندان بیات (زنده یاد بهبودخان) از او دعوت می‌کرد با اصرار و ابرام دکتر عزیزاله کاشانی، دایی دستی به ساز برده و حالی به جمع می‌داد.

با انتقال اکثر خانوارهای کلیمی از نهاوند و به‌خصوص کار خرید و فروش اشیاء عتیقه و باستانی، دایی هم خانواده خود را به تهران آورد. چند سالی هنگام مراسم عید کلیمیان، دایی را در دید و بازدیدها دوستان کلیمی می‌دیدیم. ولی دایی را هم در تهران شلوغ‌گم کردم و چند سال است به کلی از او بی‌خبرم.

احمدخان

«احمد خان فولادپنجه» اصلاً از خانواده‌های مالک و خان روستایی بود. مردی خوش صورت و بلند قامت بود. اندامی رشید و چشمانی نافذ و گیرا داشت.

احمدخان ساز تار را با مهارت می‌نواخت. با این‌که اطلاعاتش در موسیقی وسیع و کامل نبود. یعنی به قول خودش از دوازده دستگاه فقط به شماره‌ی انگشت یک دست یعنی پنج دستگاه کار کرده بود. ولی همین پنج دستگاه را با قدرت، درست و با مهارت کامل

می نواخت.

علاقه‌ی مفراطی به آهنگ‌های ریتمیک و ضربی داشت و وقتی نواختن یک دستگاه ایرانی را شروع می‌کرد قسمت عمده‌ی وقت خود را به نواختن چهار مضراب و رینگ اختصاص می‌داد و خودش می‌گفت «وقتی خواننده نباشد نواختن گوشه‌های آواز بی‌مورد است». احمدخان تا سال انتقال نگارنده به تهران در نهادند زندگی می‌کرد. از تاریخ درگذشت این مرد هنرمند اطلاعی ندارم.

نسل هم‌سالان نگارنده

در مورد «ساز به دستان» آن‌چه تاکنون نوشته شده، می‌توان گفت به لحاظ سن و سال مربوط بود به دوره و نسلی که بیست سی سال و بیش‌تر از هم‌سالان ما جلوتر بودند یعنی متولدین قبل از ۱۳۰۰ شمسی. حال نوبت به هم‌سالان و هم‌کلاسان و بعد هم به شاگردانم می‌رسد.

۱- حسین شهابی

از هم‌سالان ما نخستین کسی که ساز ویولن را به دست گرفت «حسین شهابی» بود که اگر در تاریخ آن اشتباه نکنم سال ۱۳۲۰ شمسی بود. حسین استعداد عجیبی در فراگرفتن موسیقی داشت. ویولن «دست دومی» تهیه کرد و با مهارت نواقص جزئی آن را برطرف ساخت. وی بدون استاد کار نواختن را از طریق آن‌چه باگوش می‌شنید آغاز کرد. در اوایل بیش‌تر آهنگ‌های ضربی و رینگ‌ها و تصنیف‌های متداول روز را می‌نواخت. بعد از یک‌سال کم‌کم نواختن ردیف‌ها را آغاز کرد.

در آن سال‌ها تعلیم گرفتن موسیقی از یک نوازنده حرفه‌ای برای یک دانش‌آموز در شهر کوچک نهادند امری ساده و آسان و مردم پسند نبود. مع‌ذالک حسین به دلیل آشنایی پدرش با نریمانی، ناچار «بدنامی این‌کار را قبول کرد». گاهی برای یادگیری ردیف‌ها نزد او می‌رفت. به طوری که تا سال سوم دبیرستان دستگاه‌های ترک، همایون، شور، ابوعطا، سه‌گانه، افشار و اصفهان را یاد گرفته بود و از هر کدام بین پنج تا ده گوشه را می‌نواخت.

پس از پایان تحصیلات دوره‌ی دبیرستان، به تهران کشیده شد. اما تحصیلات را رها کرد و در بازار مشغول شد در عین حال فرصت را غنیمت شمرد و از محضر چند استاد برای پیش برد کار موسیقی استفاده کرد.

تا سنین پنجاه سالگی هم چنان «ساز به دست» بود. در این سال‌ها در بازار تهران «تولیدی عمده‌ی پیراهن» داشت. اکنون حدود ۲۵ سال است که او را ندیده‌ام. اما شنیده‌ام به مکه مشرف و «حاجی حسین آقا» شده است. حال دیگر دست به طرف ساز می‌برد یا نه، اطلاعی ندارم.

۲- نگارنده

با عنایت به مطالبی که نوشتم و مطالعه کردید خوب می‌توانید حس کنید که من از کوچک‌ترین سال‌های آغازین زندگی با شعر و ادب و هنر سر و کار داشته‌ام. پدر «که روانش شاد باد» طبعی ظریف و استعدادی شگرف داشت. وی هر چند به دلیل «بچه‌خان بودن» درست و حسابی تحصیل نکرده بود و حتی از مکتب‌خانه هم همیشه فراری بود و «کوره سواد» بیش‌تر نداشت، اما غزل‌های زیبایی می‌سرود و به‌خصوص بعد از این‌که جرقه‌ی عرفان به جانش خورد غزل‌های او رنگ و چاشنی عرفانی گرفت. گاهی شب‌ها که «حالتی داشت» نی هفت بند را برمی‌داشت و می‌نواخت و یکی از غزل‌های خود را با صدای دودانگ می‌خواند. بسیار اتفاق می‌افتاد که با نوای نی او به خواب می‌رفتم.

با چنین زمینه‌ای از همان کودکی به ساز علاقه‌مند شدم. از سال ۱۳۱۶ که کلاس سوم ابتدایی بودم (در نُه سالگی) اولین سازی که به دست گرفتم «فلوت» بود. فلوتِ چوبی کوچک که «استاد شنبه خراط» درست می‌کرد و استاد «خلیل دواتگر» هم سر و ته آن را بست برنجی می‌زد.

نواختن فلوت از طریق گوش و آن‌چه می‌شنیدیم آغاز گردید. با ادامه‌ی تحصیل در دانشسرای همدان و آمدن موسیقی علمی در متن برنامه، استاد موسیقی ما با صفا مردی بود که بعد از «نت خوانی، وزن خوانی و سُلْفِژ و سرود» گاهی که حالی داشت در چند دقیقه‌ی

آخر وقت کلاس ساز را به دست می‌گرفت و می‌نواخت.

صدای ویولن او در گوش من هم چون سرود و سرود فرشتگان بود. چهار مضراب «زنگ شتر استاد صبا» را که می‌زد تمام نفس‌ها در سینه حبس می‌شد.

بدین طریق از سال ۱۳۲۵ ویولن به دست شدم. اما نمی‌دانم چرا استاد موسیقی ما دوست نداشت شاگردانش نوازنده شوند. از این رو ناچار در کلاس آزاد استاد دیگری به نام «بختی» نام نوشتم. او نوازنده‌ای چیره دست و حرفه‌ای بود. تنها عیبش مادی بودنش بود. یعنی «هرچه به او پول می‌دادی یادت می‌داد.» و در آن موقع هم من به دلیل شرایط زندگی خانوادگی امکانات مالی چندانی نداشتم.

اما به هر حال سوختم و ساختم و از جان مایه گذاشتم. به گونه‌ای که آخر سال تحصیلی ۲۴-۲۵ که به نیاوند برگشتم و روان شاد پدر، ساز ویولن را در دستم دید لحظه‌ای خیره شد و با تعجب پرسید «مال خودت است؟» گفتم بله، از خرج ماهانه‌ی خورد و خوراک صرفه‌جویی کرده‌ام و این ساز را خریده‌ام. چیزی نگفت. شب که به خانه آمد حالش متغیر بود. گفت «برای پدر ساز می‌زنی؟» با شوق به طرف ویولن پریدم. ساز را برداشتم و با مقدمه‌ای کوتاه از دشتی زرد ملیحه را برای او نواختم. اشک از چشمان متحیرش سرازیر شد و بی‌اختیار گفت «آمد به سرم از آن چه می‌ترسیدم» من می‌خواستم تو پزشک شوی. ولی گویا سرنوشت چیزی دیگر خواست.

دو سال پیش‌تر نگذشته بود که عازم خدمت «افسری و وظیفه شدم». دانشجوی دانشکده‌ی افسری بودم که پدر دل سوخته و عارف را قدرت ملوک الطائفه‌ای تنها به دلیل صحت عمل و نفروختن شرافت انسانی به پول، به کام مرگ کشید. پدر را شبانه در یک دو دورافتاده کشتند و وقتی من به نیاوند آمدم که قاتل او هم به قرار وثیقه آزاد شده بود.

بار دیگر تدبیر محکوم تقدیر شد. خدمت وظیفه را در لشکر پنج لرستان با داشتن سمت معاونت «اداره‌ی تعاون و انتشارات لشکر» و کارکردن عملی در «رادیو لشکر پنج» به پایان رساندم و سال ۱۳۳۱ به نیاوند بازگشتم تا به خانواده‌ی پریشان شده سر و سامانی

دهم. از همان سال که مدیر مدرسه‌ی سعدی شده بودم و قبل از رفتن به خدمت و وظیفه، دو ساعت موسیقی را که در برنامه‌ی رسمی کلاس‌های پنجم و ششم دبستان بود، برای اولین بار در نهاوند در متن برنامه جا دادم و شخصاً آن را تدریس می‌کردم.

صبح‌ها دانش‌آموزان با برافراشتن پرچم ملی سرود «ای ایران ای مرز پرگهر» را با سازی که خود می‌نواختم می‌خواندند و در کلاس هم تدریس موسیقی علمی را شروع کردم. اما با رفتنم به خدمت این کلاس‌ها تعطیل شده بود بعد از مراجعت دوباره کلاس‌ها را دایر کردم.

در جریانات سیاسی سال ۱۳۳۲ با این‌که مخلص «نه سر سیر و نه ته پیاز بودم» قریب دو ماه و نیم در «زندان هارون الرشید!» سرکردم. زیرا به یک شاگرد رذل و منحرف اخلاق، که خبرچین رئیس شهربانی وقت بود، نمره‌ی قبولی نداده بودم!

پس از طی دوره‌ی زندان به کار فرهنگی برگشتم. اما سخت دلخور از «کوچکی محیط و رنگ عوض کردن خلق». در طول مدتی که در زندان بودم یک نفر از کسانی که قبلاً در سالن پرجمعیت سعدی بارها برایم هورا می‌کشیدند و کف می‌زدند نپرسیدند «هالو خرت به چند!».

از روان‌شاد پدر بزرگ، عالم ربانی و عارف صمدانی شنیده بودم «علیکم بسواد الأعظم» لاجرم یک‌بار قصد انتقال به تهران کردم و با همه محبتی که رئیس فرهنگ داشت اول با عنایت و خواهش، بعد با تهدید مخالفت نتوانست سدّ راهم شود. روز دوازدهم اسفند سال ۱۳۳۳ به تهران آمدم و هنوز هم در این شهر هستم. سه ماه بعد از انتقال به تهران پیام به «رادیو ایران با اجرای یک برنامه‌ی نمایش رادیویی» باز شد و بعد هم در تلویزیون تهران، تلویزیون آموزشی و تلویزیون ایران همکاری داشتم تا در سال ۱۳۵۵ به جهاتی که از حوصله‌ی این بحث بیرون است، شخصاً تقاضای بازنشستگی کردم و از ۲۵ بهمن همان سال فصل جدیدی را آغاز کردم.

۳- حبیب‌ظ

بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و شروع سلطنت پهلوی دوم، در برنامه‌ی جدید وزارت معارف، که نام وزارت فرهنگ گرفته بود، تأسیس دانشسرای مقدماتی در مراکز استان و فرمانداری‌های کل پیش‌بینی شده بود. با این هدف که با تربیت جوانان برای تدریس، نیاز هر حوزه را از افراد بومی محلی تأمین نمایند.

اولین گروه سه نفری که از نهادند برای تحصیل در دانشسرای همدان کمر همت بست نگارنده و حبیب‌ظ و یک نفر دیگر بود. حبیب از دوره‌ی دبستان در موزیک پیشاهنگی فعالیت داشت و فلوت می‌نواخت. با رفتن به دانشسرا ایشان هم مانند نگارنده «دل به ساز ویولن بست». بعد از ظهرها که دانشسرا تعطیل می‌شد ما با هم به کلاس موسیقی یکی از نوازندگان قدیمی همدان به نام «بختی» می‌رفتیم.

از سوی دیگر، چون موسیقی علمی جزء برنامه‌ی رسمی دانشسرا بود هفته‌ای چهار ساعت نت‌خوانی، وزن خوانی، سُلْفِژ و سرود را در کلاس دانشسرا می‌آموختیم. در کلاس بختی عملاً نواختن موسیقی را با نت آغاز کردیم.

حبیب با این‌که استعداد و ذوق فراوانی داشت، اما به دلیل کار زیاد با فلوت انگشتانش کمی کلفت و چاق شده بود و در ویولن «پوزسیون‌ها» را خوب نمی‌گرفت. مع‌ذالک این نقیصه را پشت کار و تمرین بیش از حد او جبران می‌کرد.

بعد از اتمام دانشسرا حبیب هم به نهادند منتقل شد و در تشکیل کلاس‌های موسیقی دبستانی و نواختن سرودها و شرکت در امور موسیقی هنری و صحنه‌ای تئاترها با نگارنده صمیمانه همکاری می‌کرد.

بعد از اتمام خدمت سربازی هم، چون محل خدمت او در لشکر یک مرکز تعیین شد، فرصت خوبی یافت که بعد از ظهرها از چند کلاس موسیقی که در خیابان امیریه، نزدیک منزلش، قرار داشت استفاده کند و نواختن دستگاه‌های ایرانی را با نت یاد بگیرد.

پس از پایان خدمت وظیفه باز هم برای خدمت فرهنگی به نهادند برگشت. تا سال

۱۳۳۳، که نگارنده به تهران منتقل شدم، همکاری ما در برنامه‌های هنری هم‌چنان ادامه داشت. بعدها شنیدم وی «رئیس دبیرستان دخترانه نهاوند» شده است و لاجرم برای حفظ موقعیت خود ساز ویولن را به کلی کنار گذاشته است.

این انسان صاحب‌دل و صفا پیشه واقعاً به کار خود ایمان و اعتقاد داشت و برای پیش‌برد کار خود شب و روز حتی تعطیلات هم کار می‌کرد. متأسفانه عارضه‌ی کلیوی که ناگاه به سراغ او آمد و خستگی شدید و مفرط ناشی از کار، عاقبت او را از پا انداخت و در سن ۴۷ سالگی با یک سکته‌ی قلبی رهسپار دیار ابدیت شد.

۴- ایرج - الف

«ایرج - الف» از دوران دبستان، که شاگرد مدرسه‌ی سعدی بود، استعداد شگرفی در موسیقی داشت. با شروع تحصیلات دبیرستانی «ویولن به دست» شد و با این‌که در نهاوند کلاسی برای تدریس نواختن ویولن وجود نداشت، با استفاده از اطلاعات چند نفری که دیگر سازها را می‌نواختند، ویولن را به طور «گوشی» آغاز کرد و چون پس از اتمام تحصیلات دبیرستان نهاوند عازم تهران شد تعلیم موسیقی را جزء برنامه‌های اصلی خود قرار داد و ضمن تحصیل در دبیرستان نظام و دانشکده‌ی افسری از کلاس موسیقی چند نفر از استادان معروف وقت استفاده کرد.

ایرج ردیف‌های ایرانی را به گرمی و باملاحت می‌نوازد. اما نواختن ساز جزء «برنامه‌ی کار و زندگی او نیست». ساز را برای دلش و دوستان صاحب‌دلش می‌نوازد. باین‌که مدت‌ها بود از او و سازش بی‌خبر بودم، اما چند ماه پیش که ملاقاتی دست داد خوشبختانه مژده داد که هنوز هم با ساز ویولن در صلح و صفاست و برای خود یا بعضی جلسات خانوادگی گاهی دست به ساز می‌شود. ایرج اکنون سرهنگ بازنشسته است و به طوری که خودش می‌گفت برای یک فرد نظامی که موقع خدمت معمولاً «وقت کم می‌آورد» در دوران بازنشستگی یاری فرمانبرتر و باوفاتر از ساز سراغ ندارم.

دکتر شهاب

وقتی در کلاس ششم ابتدایی موسیقی علمی درس می‌دادم، گاه برای وزن خوانی و سُلْفژ لزوماً ساز به دست می‌شدم قطعه‌ای را روی تابلو با نت می‌نوشتم و می‌نواختم، تا گوش شاگردان با میزان‌ها، کشش‌ها، علامات ضرب سفید، سیاه، چنگ و دولا چنگ آشنا شود. در اثنای تدریس می‌دیدم که «فرهنگ» لحظه‌ای از آرشه و انگشتان من چشم بر نمی‌دارد. حتی چشم به هم نمی‌زند. فرهنگ استعداد موسیقی را از پدرش آقا علی، که شرح حال ایشان را در صفحات قبل خواندید، به ارث برده بود و به طوری که آقا علی می‌گفت، فرهنگ در کودکی بارها با آهنگ تار من به خواب رفته است. اما ملاحظات خانوادگی به خصوص احترامی که فرهنگ برای مادر و مادر بزرگش قائل بود نگذاشت در دوره‌ی خردسالی و حتی سیکل اول دبیرستان «ساز به دست» شود.

با آمدن فرهنگ به تهران و شروع تحصیلات سال‌های آخر دبیرستان و بعد هم دانشگاه تا سطح دکترا موقعیت خوب و مناسبی برایش پیش آمد. فرهنگ، که ساز ویولن را انتخاب کرده بود، ابتدا با نواختن قطعاتی که پدر با تار می‌زد، کار را شروع کرد تا جایی که دستگاه‌های ایرانی را با پدر مرکب نوازی می‌کرد. اما فرهنگ با آن استعداد شگرف به این مقدار راضی نبود. لاجرم در کلاس موسیقی «معروفی» برای آشنایی با نت و نواختن آهنگ‌ها با نت ثبت نام کرد و چنان پیشرفتی در کار نمود که استاد از او متعجب شده بود و به دوره بالا هدایتش کرد.

فرهنگ با گرفتن دکترا در رشته‌ی پزشکی، نواختن دوره‌ی اول و دوم تار صبا را هم در ویولن تمام کرد. اما شروع به کار و بعد خدمت و وظیفه دیگر فرصت کلاس رفتن را به او نمی‌داد. پس از پایان خدمت نظام برای طی دوره‌ی تخصصی و فوق تخصص عازم آمریکا شد و در رشته‌ی رادیوگرافی و رادیولوژی فوق تخصص گرفت. اما در تمام این مدت همدم و مونس ایام فراغت او ویولن بود.

با مراجعت به ایران و شروع به کار باز هم برای نواختن ویولن وقت کم می‌آورد. اما

به هر حال نمی‌گذاشت به قول خودش «دست او با ساز یاغی شود».

پس از چند سال کار پرثمر باز «فیل فرهنگ یاد هندوستان کرد» و برای گذراندن تخصص سونوگرافی عازم آمریکا شد. متأسفانه این بار سفر او طولانی شد. استعداد شگرف «فرهنگ» پای او را به دانشگاه‌های آمریکا باز کرد و امکانات بسیاری که در اختیارش گذاشتند او را مقیم آمریکا نمود.

پس از قریب ۱۵ سال، بهار سال ۱۳۷۸ با همسرش که ایرانی و از خاندان‌های اصیل و کهن سال آذری است به تهران آمده بود. او را در منزل برادر خانمش که از دوستان عزیز و صاحب‌دل و دکتر متخصص از فرانسه است، دیدم. پس از دقایقی با کمال تعجب دیدم فرهنگ برخاست به گوشه‌ای رفت و در حالی که تارهای مرغوب و گران قیمت در دست داشت، جلو آمد.

وقتی شروع به کوک تار و به دنبال آن نواختن ردیف‌های دستگاه سه‌گانه و چهار مضراب «زنگ شتر» کرد، چشمانم از تعجب گرد شد. فرهنگ متوجه حالت غیر عادی من شده بود. از این رو با لبخندی ملیح گفت در آمریکا ویولن فراوان و تار کم است. من باید موسیقی ایرانی را با ساز ایرانی در آنجا عرضه می‌کردم. به علاوه این تار تنها چیزی است که من بعد از پدر از خانه‌ی پدری برداشته‌ام. این ساز «علی قلی خان» است. خوب دقت کردم. ساز را از شصت سال قبل می‌شناختم.

اما پنجه و دست فرهنگ را واقعاً در نواختن تار کم‌نظیر دیدم. گفتم دکتر ویولن را چه کار کردی؟ گفت آن‌را هم دارم و گاهی دستی به آن می‌زنم. سه تار هم اخیراً خریده‌ام که با خود می‌برم. این ساز کوچک‌تر است و برای بزم‌های خصوصی و عرفانی مناسب‌تر است.

در آخرین گفته‌ها تمایلش را به بازگشت به ایران دیدم. امید است شرایطی پیش آید که این سرمایه‌های پرارزش علمی-فرهنگی-هنری به ایران برگردند. ان شاء الله.

واحد

«واحد» از خاندان شهبازی و پدرانش تاجر و کاسب و از مالکین جزء بودند. این جوان خوش ذوق و خوش قریحه ذوفنون بود. از سال‌های دبستان با ساز فلوت آشنا شد و بی‌معلم و با معلم ابتدا ترانه‌های محلی و بعد قسمتی از ردیف‌ها را فراگرفت و این ساز را با مهارت تا سال‌های آخر عمر کوتاه خود می‌نواخت.

جدا از ساز فلوت، واحد مایه‌ی صدای گرم و دلنشینی داشت. باز هم خواندن را بدون مربی با ترانه‌های محلی یا تقلید از ترانه‌هایی که از رادیو پخش می‌شد شروع کرد. دوران نوجوانی او که مصادف با رواج بازار موسیقی و به‌خصوص هنر خوانندگی بود واحد را سر ذوق آورد تا ردیف خوانی را آغاز کند. با این‌که در شهر کوچک نهاوند مربی و معلم آواز وجود نداشت واحد به کمک استعداد و خداداد و گوش دادن به دستگاه‌های ایرانی که ابتدا از طریق رادیو و بعدها از طریق نوار و ضبط صوت می‌شنید چند دستگاه موسیقی ایرانی را به خوبی فراگرفت. به نحوی که در دو برنامه‌ی کنسرت که ضمن برنامه‌های هنری تئاتر اجرا می‌شد خواننده‌ی سلو ردیف ایرانی آن واحد بود.

محل کارش در آموزش و پرورش و معلم مدارس نهاوند بود. پس از چند سال خدمت در نهاوند به تهران منتقل گردید. در تهران با این‌که از هر جهت وسیله‌ی فرارگیری آماده بود اما دیگر دوره جوانی او سپری شده و گرفتاری زندگی و خانواده به او مجال «کلاس آواز رفتن» را نمی‌داد. متأسفانه مرگ زودرس این معلم هنرمند و خوش ذوق طومار همه‌ی این «کم و بیش‌ها» را درهم پیچید.

سیروس

«سیروس» را که از خاندان اصیل و کهن سال نهاوند است از دوران کودکی می‌شناسم. در خانواده‌ای که پدری فاضل و ادیب و شاعر داشت دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در نهاوند گذرانید و پدرش از کارمندان شریف و والارته‌ی وزارت کشور بود و مدت‌ها در پست شهرداری و فرمانداری به مردم نهاوند و بروجرد و دیگر شهرستان‌ها

خدمت کرد. سیروس سال‌های آخر دبیرستان را در بروجرд مشغول تحصیل بود و در این شهر که امکانات بیش‌تری از نظر مربی هنری داشت «ساز به دست» شد. ساز اول او ویولن است که هم‌اکنون با پنجه گرم و شیرین خود با مهارت تمام می‌نوازد. لزوم تحصیلات دانشگاهی و بعد هم شروع به کار در تهران بزرگ موقعیت مناسبی فراهم کرد که سیروس از کلاس بهترین استادان معاصر استفاده کند. با عضویت در انجمن هنرمندان و اجرای برنامه‌هایی در سطح بالا، وی هم‌اکنون یکی از نوازندگان برجسته و زبردست ساز ویولن است.

در این جا بایگانی خاطراتم از کسانی که تا سال ۱۳۳۳ در کار نوازندگی «ساز» در نهادند بوده‌اند به پایان می‌رسد و با اطمینان و یقین به این که از سال ۳۳ به بعد عده‌ی زیادی از جوانان خوش قریحه و با استعداد نهادند که خوش‌بختانه به قرار اطلاع تعدادشان کم نیست نواختن سازهای مختلف را شروع کرده‌اند. امید چنان دارم یکی از عزیزانی که در متن جریان این کار هنری است، این یادداشت‌ها را کامل کند.

خوش صداها

کلمه‌ی «خواننده» را در این قسمت به این دلیل به کار نبردم که در دوران ۳۳ ساله‌ای که «سابقه‌ی فعالیت‌های هنری» آن را در نهادند نوشته‌ام به معنی و مفهومی که امروز متداول است «نهادند خواننده‌ی موسیقی‌دان» نداشته است. اما کسانی بوده‌اند که با خمیرمایه‌ی فطری و استعداد خداداد دارای صوت خوش و صدای خوب بوده‌اند که لازم است نامی هم از آن‌ها برده شود. این خوش صداها به دو گونه در نهادند فعالیت داشتند.

الف - خوانندگان مذهبی

در نوشته‌های قبلی اشاره شد که «تعزیه‌خوانی» یکی از عوامل اصلی و مهمی بوده که نگذاشته است ردیف‌ها و گوشه‌ها و مایه‌های موسیقی کهن سال ایرانی به دست فراموشی سپرده شود. عامل مهم و مؤثر دیگر در این مورد مداحی و روضه‌خوانی بوده است.

مداحان و روضه‌خوانان عموماً از مایه‌ی صدای خوش و خوبی برخوردار بودند و در این زمینه نهاوند چند چهره‌ی سرشناس و مشهور داشت که صدایی گرم و خوش داشتند و در مراسم اعیاد یا سوگواری‌های مذهبی با صدای گرم و دلنشین خود باعث رونق و گرمی مجالس می‌شدند. در این جا چند تن از معروف‌ترین آن‌ها را ذکر می‌کنم.

۱- حشمت مداح

«حشمت مداح» صدایی خوش و حافظه‌ای عجیب داشت. وی در حفظ قصائدی که در مدح و منقبت اهل بیت عصمت و طهارت (ع) سروده شده مسلط بود. در آن سال‌ها در نهاوند رسم بر این بود که مجالس روضه‌خوانی به وسیله‌ی مداح آغاز می‌شد. مداح غالباً جلوی منبری می‌ایستاد و روی منبر نمی‌نشست. آن‌گاه به مناسبت مجلس قصیده‌ی بلندی را شروع می‌کرد که ابتدای آن در مدح و منقبت ائمه‌ی اطهار (ع) بود و در قسمت آخر به ذکر مصیبت ختم می‌شد.

حشمت در این کار ید طولایی داشت و علاوه بر صدای خوش، حرکات به جای دست او در مواقع لازم و میمیک و پانتومیم چهره و اندامش حالت گیرایی زیادی به برنامه‌های او می‌داد. حشمت تا حدود سال ۲۲ در نهاوند بود. بعدگویا عازم کرمانشاه و بعد از آن عازم و ساکن تهران شد و در همین شهر هم درگذشت.

۲- عباس مداح

«عباس» هم مداحی خوش صدا و خوش پوش بود. از سال ۱۳۱۵ به بعد کت و شلوار می‌پوشید و کلاه شاپو هم به سر می‌نهاد. صدایش واقعاً گرم و دلنشین بود. وقتی اشعار مصیبت را در مایه‌های غم‌انگیز، دشتستانی، دیلمان و شوشتری می‌خواند کم‌تر ممکن بود شنونده، هر چه قسی‌القلب هم باشد، اشکش جاری نشود. عباس با ردیف‌ها هم آشنا بود و گاهی در محافل خصوصی ردیف‌خوانی می‌کرد.

در آن سال‌ها در نهاوند رسم بود وقتی شب عروسی، عروس را از منزل پدری به منزل داماد می‌بردند بعد از برنامه‌ی «دهل و سرنای» «محمدخان و مرشد محمد» حتماً باید

جلوی مقدم عروس «مداحی» شود. در این شب‌ها بازار عباس گرم بود و چون دیگر قید «منبر و مجلس روضه» را نداشت به قول معروف «عنان صدا را رها می‌کرد!» اشعار بسیار لطیف و بدیعی از ادبیات فارسی حفظ داشت. غالباً در این‌گونه موارد «مسمط»ها را می‌خواند. بدین طریق که یک دستگاه ایرانی را شروع می‌کرد و مایه‌ی اوج و فرود آن را می‌خواند و چون می‌خواست رفع خستگی کند این بیت را می‌خواند.

برگشاکام و زبان بلبل شیرین حرکات دم‌به‌دم برگل رخسار محمد صلوات
صدای غزای صلواتِ همراهِانِ عروس شکوه خاصی به برنامه‌ی «عروس بران» می‌داد. عباس هم تا سال‌های ۲۳-۲۴ نهاوند بود و بعد عازم تهران شد. از سرنوشت بعدی او اطلاعی ندارم.

آقا مصطفی

ادیب فاضل و عارف شاعر «آقا سید مصطفی» معروف به «مداح» خطیبی توانا بود. ابتدا کسوت روحانیت به تن داشت. بعد در سال‌های اول حکومت پهلوی با اجبار عوامل وقت لباس معمولی به تن کرد. به ویژه چون برای تدریس ادبیات و عربی به استخدام وزارت معارف درآمده بود، لزوماً لباس جدید را پوشید.

وی منبری گرم و گیرا داشت. جدا از تسلط به مسائل منبر که به دلیل تحصیلات حوزوی نسبت به دیگر ذاکران بیش‌تر داشت، صدای پر قدرت و دلنشین او شور و حال خاصی به منبرش می‌داد. آقا مصطفی را به لحاظ قدرت صوت و اطلاعات موسیقی علمی می‌توانیم بهترین خواننده‌ی مذهبی و علمی آن دوران محسوب کنیم.

در آن سال‌ها که هنوز اثری از وسائل جدید امروزی مانند رادیو و تلویزیون نبود ساعات فرايض مذهبی به ویژه در ماه مبارک رمضان با اذان و مناجات به اطلاع مردم می‌رسید. در مناجات نیمه شب‌های رمضان بود که قدرت فوق‌العاده حنجره‌ی آقا مصطفی نمودار می‌گردید.

در فاصله‌ی سال‌های ۲۰ تا ۲۸ بود که شب‌های رمضان به شوق شنیدن صدای

دلنشین مناجات ایشان با چند نفر از هم سالان اهل دل در مسجد «حاج خدا رحم» مشغول نماز و دعا می شدیم و تا سحر بیدار می ماندیم و سحر مناجات او را که غالباً نیم ساعت طول می کشید به جان دل می شنیدیم. مایه‌ی مناجات را «ابوعطا» می گرفت و «حجاز» آن را شش دانگ می خواند.

وی سال‌های آخر زندگانی به تهران منتقل شد و به سبب صدای خوش و دوستی و رفاقتی که با مرحوم شیخ‌الملک اورنگ داشت به زودی جای خود را در محافل مذهبی سطح بالا باز کرد و جزء منبری‌هایی بود که در «مراسم سوگواری‌های ماه محرم» در کاخ گلستان به منبر می رفت و آن صدای گرم خداداد با جمعیت چند هزار نفری که در کاخ حاضر می شدند، آن هم با پخش از بلندگو، غوغا می کرد.

افتخار شاگردی کلاس و کسب فیض از محضر این استاد عارف را داشته‌ام. یادش به

خیر و روانش شاد باد.

آقا مجتبی

«آقا مجتبی» برادر کوچک‌تر آقا مصطفی بود. ایشان هم ذاکر و اهل منبر بود. اما در محله‌ی معروف به «شُرْشُر» دکان بزرگی اجاره کرده بود که در آنجا، هم کتابت می کرد و هم مکتب‌خانه داشت، و تعدادی شاگرد را همه روز درس می داد.

او صدایی گرم و خوش و دلنشین داشت. اما قدرت و وسعت صدای او به برادر نمی رسید و به قول مشهور بیش تر از سه دانگ قدرت نداشت. لحن صدایش گویی برای مرتبه خوانی آفریده شده بود. وقتی در منبر، غم‌انگیز دشتی یا حسینی یا شوشتری و دیلمان را می خواند کم تر دیده‌ای بود که گریان نشود.

با برجیدن بساط روضه خوانی در دوره‌ی پهلوی اول و تعطیل شدن مکتب‌خانه‌ها بازار کار او کساد شد. مع‌ذالک از همان متمرکبات امرار معاش می کرد. هر دو برادر جدا از صوت خوش خطی زیبا هم داشتند. نستعلیق و نسخ را زیبا می نوشتند. آقا مجتبی به سفارش متدینین چند قرآن خطی نوشته بود که بین خانواده‌های نیاوند موجود بود. آیا تاکنون

محفوظ مانده‌اند یا باید سراغشان را از موزه‌ها و کلکسیونرهای خارجی گرفت؟ نمی‌دانم.

آقا مصطفی خاتم

«آقا مصطفی خاتم» از سادات جلیل‌القدر و اهل منبر و ذاکر بود و لقب «خاتم» از پدرش حاج میرزا ابوالقاسم خاتم‌الذاکرین به ارث برده بود. در آن موقع مجالس روضه‌خوانی نیاوند معمولاً با «مداح» شروع می‌شد. بعد چند ذاکر ذکر مصیبت می‌کردند. آخرین کسی که به منبر می‌رفت و جلسه را ختم می‌کرد «خاتم‌الذاکرین» بود.

خاتم صدایی گرم و نرم داشت. اما قدرت صدای او دودانگ بیش‌تر نبود. می‌گفتند در جوانی قدرت صدایی داشته که بی‌نظیر بوده است. اما چون در جوانی منصب «خاتم‌الذاکرین» به او می‌رسید و منبرش غوغا می‌کرده است، رقبای او برای این‌که «دکان او را تخته‌کنند» توطئه می‌کنند و به او «سرمه می‌خورانند».

این مسئله را به علت قرابت نزدیکی که با نگارنده داشت روزی از خودش پرسیدم. واقعاً محبوب و محترم بود و در خضوع و خشوع و ادب نشان کاملی از جد بزرگوارش داشت. به هر حال با لبخند جواب داد: «گذشته هر چه بوده گذشته است و ما در الان زندگی می‌کنیم که خودت می‌بینی». از ایشان هم جز در مجالس مذهبی و ذکر مصیبت در جای دیگری نشنیده و ندیده‌ام که چیزی بخواند.

مش مُسلم

کار اصلی «مش مُسلم» معامله سرپایی و سلف‌خری از دهات بود. غالباً با دست‌مایه‌ای که داشت به دهات اطراف شهر می‌رفت و از روستائینی که به پول احتیاج داشتند محصولات زراعی یا دامی به قیمت سلف می‌خرید و از این طریق زندگی می‌کرد. مسلم صدایی خوش و غرّا داشت و از کودکی با گروه‌های تعزیه‌خوان همکاری می‌کرد. اما به قول امروزی‌ها عضو پیوسته‌ی گروه نبود. بلکه به عنوان عضو وابسته بیش‌تر در زمستان‌ها که بازار کار دهات چندان گرم نبود به تعزیه‌خوانی رومی آورد و با توافق یکی از مسئولین گروه‌ها در چند برنامه‌ی تعزیه شرکت می‌کرد.

مسلم در تعزیه «سردارخوان» بود. یعنی در نقش یاوران مولا امام حسین (ع) مانند عباس، حر و مسلم ظاهر می‌شد. صدایش رسا و پر قدرت بود. آشنایی مختصری با ردیف‌ها داشت. قطعات «رَجَز» را بسیار زیبا و دلنشین اجرا می‌کرد. رفقا و دوستانش می‌گفتند در مجالس خصوصی گاهی آواز هم می‌خواند ولی نگارنده جز در تعزیه صدای او را نشنیدم.

ردیف‌خوان‌ها

همان‌گونه که در اوراق قبلی اشاره شد نهاوند خواننده‌ی ردیف‌خوان به صورت اصلی و حرفه‌ای در دوزانی که به خاطر دارم نداشته است. اما از چند نفر که خوش صدا بوده و گاهی به مناسبتی یا در مجلسی خصوصی آواز ردیف می‌خوانده‌اند و حرفه‌ی خوانندگی نداشته‌اند افراد زیر را می‌توان نام برد.

۱- غلام خوش‌نوا

«خوش‌نواها» سه برادر بودند: غلام، علی و حسن. پدرشان کاسب و شغلش کبابی بود. پسرها هم در دکان پدر شروع به کار کرده و همین شغل را ادامه دادند. با درگذشت پدر، غلام که برادر بزرگ بود دکان را از بازار قدیمی به «خیابان جدید» منتقل کرد و جزء کبابی‌های پرمشتری شهر بود.

این خانواده استعداد فطری و خداداد «صوت خوش» را داشتند و به همین جهت هم با شروع کار اداره‌ی سجل احوال و صدور سجل برای مردم و لزوم انتخاب نام فامیلی این خانواده شهرت «خوش‌نوا» را انتخاب کردند.

از بین سه برادر، غلام دارای قدرت و وسعت بیش‌تری بود. به علاوه ذوق و استعداد خواندن را هم داشت. با عدم آمادگی محیط و نبودن معلم، ذوق سرشار و خداداد و صدای خوش، او را وادار کرد که در اوقات فراغت گاهی به چند نوازنده‌ی انگشت شمار قدیمی که نام بردیم مراجعه و در ردیف‌خوانی از آن‌ها اطلاعاتی کسب کنند. در دوره‌ی دو ساله سربازی هم که برای گذراندن خدمت به تهران آمده بود تا حد امکان کوشش کرده و چند دستگاه از آوازهای ایرانی را فرا گرفته بود.

خواندن غلام با ساز یا بدون ساز فقط به جلسات خصوصی و دوستانه محدود می‌شد و گرنه غلام هرگز به روی سن یا صحنه برای خواندن ظاهر نگردید و به طور یقین از طریق خواندن متمرکز درآمدی نداشت.

علی را فقط شنیده‌بودم صدای خوشی دارد ولی خواندن او را از نزدیک نشنیدم. حسن برادر کوچک هم سن و سال ما بود و تا کلاس سوم به مدرسه آمد. از کلاس چهارم به دلیل وضع زندگی ناچار در مغازه‌ی برادر شروع به کار کرد و ترک تحصیل نمود. حسن هم صدایی خوش و گرم داشت. اما هرگز نتوانست از یک معلم یا مربی به علت عدم امکانات تعلیم بگیرد. گاهی بعضی قطعات را که غلام برادر بزرگ‌تر می‌خواند تقلید می‌کرد. اما این مقدار کافی نبود که او را به نام یک خواننده مطرح نماید.

۲- واحد شهبازی

شرح حال این مرد خوش ذوق و هنرمند را که هم خواننده و هم نوازنده بود در قسمت نوازندگان برای خوانندگان عزیز بیان کردم.

۳- فرزندان جوادی

استاد آقا مصطفی جوادی که مختصری از شرح حالش را جزء خوانندگان مذهبی ذکر کردیم، بدون شک با استعدادترین و بهترین خوش صدای نهایند آن زمان بود. ایشان چند فرزند داشت که از آن‌ها دو نفر کم و بیش مایه‌ی صدایی داشتند و ضمن فراگیری نکاتی از پدر از دیگران هم مایه گرفته و خواننده بودند.

۱- آقا عباس

«آقا عباس» تا سال سوم دبیرستان در نهایند درس خواند و بعد به خدمت سربازی رفت. پس از آن به استخدام فرهنگ در آمد و شغل معلمی را انتخاب کرد. عباس قدرت صدایی تا حدود سه دانگ بیش‌تر نداشت. مع‌ذالک از همان دوران دبیرستان به خواندن علاقه‌مند بود و با حسین شهبازی که ساز و یولن را می‌نواخت گاهی ردیف‌ها را تمرین می‌کرد.

عباس هم صدای خود را به مجلس دوستان و جلسات خصوصی اختصاص می‌داد و هرگز به عنوان خواننده در مجمع یا مراسمی شرکت نمی‌کرد.

۲- آقا اصغر

«آقا اصغر» با این‌که مایه‌ی دو دانگ صدای گرمی داشت، اما بیش‌تر به امور ورزشی علاقه داشت و با وجود استعداد خداداد کم‌تر به تمرین خواندن می‌پرداخت. مع‌ذالک همان مقدار که از پدر و برادر یادگرفته بود یا از خوانندگان رادیوی آن زمان تقلید می‌کرد، برای گرم کردن محفل هنری و خصوصی دوستان کافی بود.

۳- طاهر

«طاهر» نوه‌ی آقا مصطفی، جوانی سر تا پا استعداد بود. مایه‌ی صدای او بسیار بالا و قوی و لحن صوت او بسیار خوش بود. سرنوشت، دوران نوجوانی او را به خوزستان کشیده بود. در آن‌جا، که به لحاظ وجود صنعت نفت جهش چشم‌گیری در مظاهر تمدن جدید یافته بود، موقعیت مناسبی پیدا کرد. از جمله این نوجوان با استفاده از محضر استادان هنر دستگاه‌های مهم و معروف را فراگرفت و با صدای وسیع و پر قدرت خود بلندترین گوشه‌های حجاز، پیداد، شکست، شهناز، زابل، عراق و بیات را در دستگاه‌های مختلف شش دانگ و به راحتی می‌خواند.

طاهر در سال‌های ۲۹ تا ۳۲ به نهاوند آمده بود و در همین مدت در دو برنامه‌ی کنسرت که برای اولین بار در نهاوند تشکیل شده بود شرکت کرد. مدت‌های زیادی است که از او بی‌خبرم. ولی امید چنان دارم هم‌اکنون که این یادداشت‌ها را می‌نگارم از چهره‌های درخشان هنر آواز و موسیقی علمی باشد.

در این‌جا یادداشت‌های مربوط به هنر موسیقی و تئاتر را در نهاوند تا سال ۱۳۳۳ به پایان می‌برم. بدون تردید با عنایت به این‌که برای نگارش این مطالب هیچ مأخذی «جز حافظه‌ی خود» در اختیار نداشته‌ام. قبلاً از هرگونه اشتباه یا از قلم‌افتادگی مطالب از خوانندگان پوزش

می‌خواهم و امیدوارم عزیزان دیگر با عنایت و سعه‌ی صدر این نوشته را کامل فرمایند.^(۱)
 دریغ می‌آید در پایان این نوشته از یادآوری و کمک‌هایی که دوست عزیز و
 هنرمند و ادیب و نویسنده و شاعرم آقای تقی منصوریان که به حق ناشناخته مانده‌اند تشکر
 ننمایم. توفیق این عزیز را با همه‌ی شما عزیزانی که حوصله به خرج داده و این سطور پربشان
 را مطالعه فرمودید از خداوند بزرگ خواستارم.



۱ - شاید یکی از هنرمندان موسیقی که از قلم مؤلف محترم افتاده باشد مرحوم رحم‌خدا ذکایی
 فرهنگی خوش‌نام نهانندی باشد که او هم در نواختن ساز ویولن دستی داشت. امید است که مؤلف
 و دیگر علاقه‌مندان محترم در شماره‌های آینده این یادآوری را تصحیح فرمایند. «فرهنگان»